

مقالات

تأملاتی در اصول و مبانی هنر

حجاب عقل بر دیدۀ خیال

محمد رضا ریخته گران

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید
ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید
حکایت شب هجران نه آن حکایت حالست
که شمه ای ز بیانش به صد رساله برآید
«حافظ»

بحث درباره هنر لامحاله به بحث درباره خیال و
صور خیال می انجامد. خیال، از قوای باطنی انسان
است که بعضی بدان مصوره هم گفته اند. اما چگونه قوه

در هنر بطور کلی حقیقت اشیاء و امور، در قالب
صورت متخیل، در اثر هنری بروز و ظهور می یابد.
بعبارت دیگر هنرمند در سیر خود دیده در دیده حقایق
می دوزد و آن حقایق را در اثر هنری بیان می کند. منتها
این سیر، در هنر بوسیله خیال صورت می گیرد. و از آنجا
که خیال، ادراک صور جزئی است، اثر هنری، لامحاله
با صورت محسوس سروکار دارد. (البته این تعبیر از هنر
بیشتر با آراء ارسطو درباره هنر مناسبت دارد که بعد از
این با تفصیل بیشتر بیان خواهد شد.)

اما وقتی سیر انسان در آفاق معانی، توسط عقل

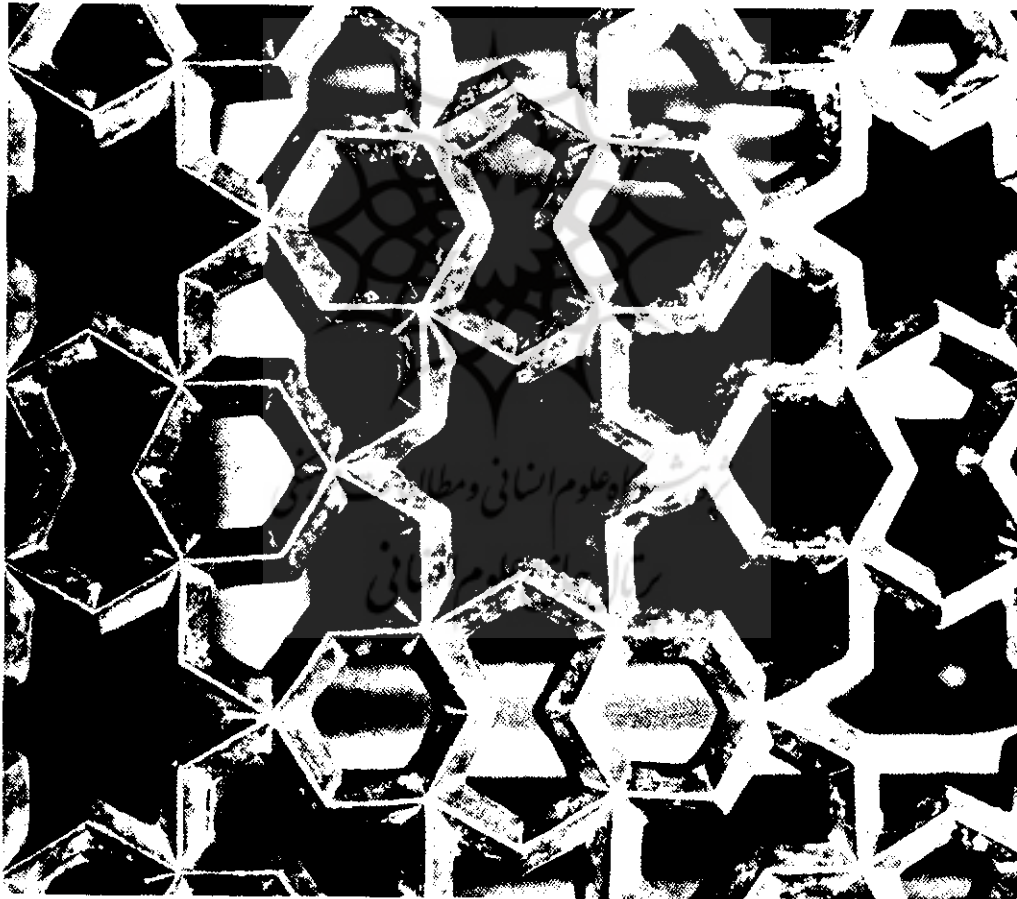
صورت می‌گیرد، فلسفه متحقق می‌شود. در این صورت، دیگر با صور محسوس سروکار نداریم. بلکه به صور معقول اشیاء و امور دست می‌یابیم. (این تعبیر نیز با آراء ارسطو متناسب دارد.) البته عقل و خیال هر کدام مراتب دارند و بسته به مرتبه خاص عقل یا خیال، انواع هنر و انواع فلسفه خواهیم داشت.

حال پس از این مقدمه ببینیم که نظر افلاطون و ارسطو درباره هنر چه بوده است و آیا هر کدام از این دو فیلسوف به عنصر خیال در تفکر چه وقتی نهاده‌اند.

در تاریخ آراء و نظرات، افلاطون و ارسطو از نخستین کسانی بوده‌اند که درباره هنر و ذات و ماهیت آن به

بحث پرداخته و متعرض مسائل جدی شده‌اند. البته، این بدان معنا نیست که بسط و گسترش هنر، مبتنی بر آراء این دو فیلسوف بوده است. هنر سیر خاص خود را داشته است و آراء این دو فیلسوف تنها در تکوین و شکل‌پذیری نظریات فلسفی مربوط به هنر موثر بوده است.

هنر، نسبت به فلسفه از قدمت بیشتر برخوردار است و در کلیه شئون زندگی انسان ظهور و بروز داشته است. در حالیکه فلسفه، بصورتی که امروز تاریخ آن را در پیش رو داریم، ظهوری تاریخی داشته و امری متأخر است. عبارت دیگر، بشر همواره با خیال و صور خیالی زندگی می‌کرده و توجه به چیستی اشیاء — به معنی یونانی لفظ که مقوم فلسفه است — مسأله‌ای است که با فلاسفه



یونان پیش آمده است. البته، آنچه فلاسفه در باب هنر گفته اند، بی تناسب با سیر هنر نبوده است و بهرحال، برای فهم حقیقت هنر، در مقام نظر، نمی توان از توجه به اقوال و نظرات فلاسفه صرف نظر کرد.

در تاریخ نظرات مربوط به هنر، انکار ورده افلاطون و در مقابل، اقبال و پذیرش ارسطو معروف و زبانزد است. در ابتدا بپنینیم جهت انکار افلاطونی و قبول ارسطویی در هنر چه بوده است.

رد و انکارها و یا قبول و پذیرش ها، نزد هر فیلسوف لازمه اصول و مبادی است که فیلسوف پذیرفته و با پذیرش آنها، نتایج و تبعات آن را نیز می پذیرد. تنها در اینصورت است که یک نظام فلسفی منسجم و بسامان ایجاد می شود. بعبارت دیگر، فیلسوف اگر در پذیرش اصول و مبادی مختار باشد، در پذیرش نتایج و لوازم و تبعات آن اصول و مبادی، اختیاری ندارد. اما این اصول و مبادی برای افلاطون و ارسطو چه بوده است؟

اساس فلسفه افلاطون بر این اصل مبتنی است که محسوسات عالم، ظواهری بیش نیستند و حقیقت آنها در عالم معقول — عالم مُثُل — است. عالم معقول عالمی است ثابت و تغییر و زوال در آن راه ندارد. درحالیکه، عالم محسوس، محلّ تغیر و دگرگونی و زوال است. این عالم از وجود حقیقی بهره نداشته و در واقع، اظلال و سایه هایی بیش نیست. وجود حقیقی از آن عالم مثل است. بنابراین، جمادات و نباتات و حیوانات و اموری مثل شجاعت و عدالت — که در این دنیا با آن ها روبرو هستیم — هر یک دارای حقیقتی هستند که آن حقیقت در عالم مثل متقرر است و آنچه در این دنیا از این امور درمی یابیم، نه اصل و حقیقت آنها، بلکه تنها پرتو و سایه ای از آن هاست. محسوسات به جهت بهره مندی که از مثل دارند، هر کدام ذات و ماهیت جداگانه دارند. بنابراین مثل، در عین حال، هم علت وجود و هم علت مقوم ذات و ماهیت محسوسات این عالم است. لذا، معرفت به حقیقت ماهوی امور و اشیا و این عالم،

مستلزم گذار از عالم محسوس به عالم معقول است و این سیر و گذار، با مناظره عقلانی و یا دیالکتیک میسر است. در عالم مثال نیز مراتبی هست و همه مثال ها، بهره مند از مثالی مثال ها هستند. مثالی مثال ها را می توان خیر مطلق یا خدا در فلسفه افلاطون نامید. البته او در رساله تیمائوس از دمیورژ نیز سخن می گوید که در واقع، صانع است و اشیا و امور این عالم را، با تقلید از مثال آن ها می سازد و بمنزله علت فاعلی است. بنابراین، این عالم تقلید و گرده برداری از آن عالم است.

اما چون هنر در نظر او تقلید صور محسوس این عالم است. و چون محسوسات خود تقلید مثل هستند، بنابراین هنر تقلید تقلید است و به بیان او دو مرحله از حقیقت دور است. لذا، با توجه به مبانی فلسفی خود، برای هنر از آن جهت که دعوتی است به سوی محسوس، اعتباری قائل نیست. این امر را می توان بطریقی دیگر نیز بیان کرد.

در نظر افلاطون، روح انسانی را می توان مرکب از سه قسمت دانست: نخست قوه عاقله که به مشابّه خردمندان حاکم بر مدینه است. دوم قوه خشم که از روح جدائی ناپذیر، و مرکز تهور و نخوت و خشونت است و می توان آن را به گروه جنگیان مدینه تشبیه کرد. و سوم قوه شهوت که مرکز امیال و کسب لذات است و می توان گفت که در روح آدمی، همانند توده مردم است.^۱

در نظر او هنر، از آن جهت که با امر محسوس مرتبط است با قوه شهوت ارتباط پیدا می کند و چون در نظر او تنها قوه عاقله واجد اعتبار است، بر هنر وقتی نمی نهد. اما ارسطو در عین حال که به عالم عقول معتقد است، حقیقت معقول شیء را در عالم محسوس می داند و علم به محسوس را مرتبه ای از علم و واجد اعتبار می داند و صورت معقول اشیا را نه در عالم دیگری — آنطور که افلاطون می پنداشت — بلکه در ضمن افراد و در همین عالم شهادت می جوید. او در عین حال که به عالمی ورای این عالم و به واهب الصور اعتقاد دارد، این

عالم را نیز معتبر می‌داند و به آن اعتناء می‌ورزد. از همین رو، معرفت و شناسایی در نظر او، حصول صورت عقلانی منتزع از اعیان اشیاء نزد عالم است. بنابراین، چون عالم محسوس در نظر او اعتبار دارد و چون هنر در نظر او، جلوه عالم در صورتی محسوس است او بعنوان یک فیلسوف می‌توانسته که هنر را متعلق بحث نظری خویش کند و درباره آن بیندیشد. (البته نباید ارسطو را قائل به اصالت حسن دانست. معتبر دانستن «مرتبه» محسوس به معنای اصیل گرفتن آن و نفی مراتب دیگر نیست.) اقا افلاطون، از آن جهت که امر محسوس در نظر او فاقد اعتبار است، هنر را متعلق مناسب برای بحث نظری نمی‌یافته است.

هنر در نظر ارسطو دارای خصیصه سازندگی و به تعبیری تولید است. بهمین سبب در کتاب سیاست می‌گوید: «هنر هم طبیعت را تقلید می‌کند و هم آنچه را که طبیعت ناتمام گذارده است، کامل می‌سازد.»^۲ از همین رو، هنر در نظر او بیشتر فن است تا شناخت، و در تقسیم انواع حکمت، به حکمت نظری و عملی، جایی برای هنر نمی‌ماند. البته ارسطو برای تخییل — که اساس هنر است — اعتبار فراوان قائل است و تأثیر و فایده قیاسات شعری را — که ماده آنها مختللات است — در پاره‌ای موارد از انواع دیگر قیاس بیشتر می‌داند. زیرا در مردم «نسبت به مختللات، حال قبول و مطاوعه قویتر و بیشتر است. بدین جهت، در میدانهای جنگ، مجامع سیاسی، موارد استعطاف، مواقع مباحثه و بالجمله تمام جاهایی که سرعت تأثیر، بلکه قوت آن نیز منظور است، سخنان شعری و قضایای تخییلی بکار می‌رود.»^۳

در واقع، ارسطو از نخستین کسانی بوده است که درباره هنر و ذات و ماهیت آن، بطور مستقل به بحث پرداخته و به تعبیری هنر را متعلق بحث نظری کرده است. البته، همانطور که بیان شد، قبل از او افلاطون نیز به مبحث هنر پرداخته، ولیکن نسبت به آن حسن تلقی

نداشته است.

ارسطو در مقام نظر، هنر را محاكاة امر محسوس یافته است. محاكاة اول بار در ترجمه‌های عربی کتاب فن شاعری برای واژه یونانی *mimesis* بکار رفته است. اروپائیان این لفظ را به *Imitation* ترجمه کرده‌اند. قبل از ارسطو، فیثاغورث و افلاطون نیز، این واژه را بکار برده بودند. منتهی هر کدام معنایی دیگر از آن مراد کرده بودند.

امروزه نظر بعضی از مفسرین آثار ارسطو در باب هنر این است که ترجمه *mimesis* به *Imitation* و یا تقلید و محاكاة، با دقت کافی مقرون نبوده است و در زبان یونانی *mimesis* علاوه بر معانی مذکور، به معنای تخییل نیز آمده است و مراد ارسطو نیز همین بوده است و اگر این رشد نیز آن را به تشبیه ترجمه کرده است، گویی، تا حدی به معنای آن پی برده بوده است. مترجمین جدید کتاب فن شاعری، این لفظ را به *Representation of life* «متمثل ساختن زندگی» ترجمه کرده‌اند.^۴ این تعبیر، به معنای اصلی لفظ *mimesis* نزدیکتر است.

بنابراین، هنر در نظر ارسطو، بمعنای تخییل و حصول صورت خیالی از عالم، در اثر هنری است. یعنی اگر عالم در آینه عقل نظری تأیید، فلسفه حاصل می‌شود و اگر در آینه خیال انعکاس یافت، هنر است. و اگر عقل مؤدی به شناخت و معرفت می‌شود، خیال به حصول — به تعبیری — تولید صور خیالی، که اساس هنر است می‌انجامد و از این رو است که ارسطو از هنر تعبیر به تخته یعنی فن می‌کند. بنابراین، هنر مؤدی به شناخت، به معنای ارسطویی لفظ نمی‌شود. زیرا چنانکه گذشت، شناسایی در نظر ارسطو، حصول صورت منتزع از اعیان اشیاء نزد عالم است؛ در عین حال که صورت محسوس هم خود مرتبه‌ای از علم است. لذا در هنر معلوم بالذات و معلوم بالعرض، و اخبار از واقع و مطابقت با آن نیز منتفی است. در فن معمولاً چیزی تولید می‌شود. در هنر نیز

— از آن‌جهت که فن است — صورت خیالی عالم، یعنی جلوه عالم در قوه خیال صورت می‌پذیرد. پس در فلسفه، جلوه معقول عالم مطرح است و در هنر، جلوه محسوس و متخیل، فلسفه به شناخت می‌انجامد و هنر به تولید.

ارسطو در باب نتایجی که بر هنر مترتب است، مطالبی بیان داشته است. بنظر او، هنر موجب تزکیه و پالایش روح می‌شود و هر کدام از هنرها، انفعال نفسانی مخصوصی را تزکیه و پالوده می‌کنند. از این میان، تراژدی موجب تزکیه و پالایش *Catharsis* شفقت و ترس می‌شود.

اما این در واقع به چه معناست؟ مسأله تزکیه و پالایش روح در نتیجه هنر، از نقاط مبهم آراء ارسطو درباره هنر است و بقول سردیوید راس^۵، «یک کتابخانه درباره این مطلب مشهور نوشته شده است^۶». اما باتوجه به مطالبی که ارسطو در کتاب‌های خطابه و سیاست در این باره گفته است معلوم می‌شود که این تزکیه، صرفاً مفهوم اخلاقی ندارد و شاید بدین معنا باشد که با هنر و بویژه تراژدی، انسان از غلبه احساسات و انفعالات رهایی یافته، آماده می‌شود تا هیبت و جلال عالم را دریابد و به تقدیر و سرنوشت خویش اندیشه کند.

* * *

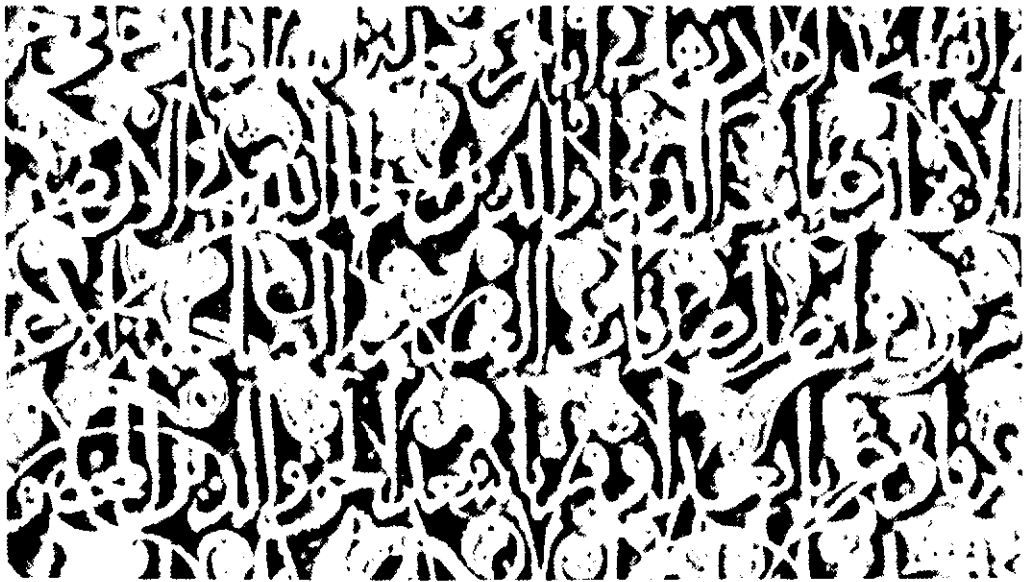
حال بازگردیم به رد و انکار افلاطون و قبول و پذیرش ارسطو در هنر.

این رد و انکار و قبول و پذیرش نزد هر یک از دو فیلسوف، از اصول و مبادی فلسفی آنها نشأت می‌گیرد. در واقع در مقام نظر، هر یک از دو فیلسوف اگر بخواهند به اصول و مبادی خویش پایبند باشند، در مورد هنر جز این نمی‌بایست بگویند. به بیان ساده‌تر، در نظر افلاطون، چون صورت خیالی با امر محسوس مرتبط است و امر محسوس فاقد اعتبار و با شهوات در ارتباط است، هنر ارجح و اعتباری ندارد. به دیگر سخن، اصل هر چیز مثال آن است و مثال حقیقتی است معقول و فاقد صورت — مقصود صورت متخیل است که مبنای هنر می‌باشد —

بنابراین، در نظام فکری افلاطون، اساس لازم برای اعتناء به هنر و فلسفه هنر نیست. در صورتیکه برای ارسطو، چون صور محسوس معتبر است و هنر نیز لامحاله با صورت — البته متخیل که با صورت عقلانی فرق دارد — مرتبط است، مبنای لازم برای اینکه به هنر، در مقام نظر، اعتناء ورزد، وجود دارد. لذا، این رد و انکار و قبول و پذیرش نزد آنها، صرفاً از جهت التزام به نتایج و تبعات اصول و مبادی خویش است.

ولی آیا افلاطون بر عنصر خیال و تمثیل واقعی نهاده است و در مقابل، ارسطو در بحث از هنر بر خیال و صورت خیالی تأکید ورزیده است؟ اگر عنصر خیال را اصل مقوم در اثری هنری بدانیم، آیا در این صورت، متون ارسطو نسبت به آثار افلاطون با اعتناء بیشتری نسبت به خیال و تمثیل نگاشته شده‌اند؟ بنظر نمی‌رسد که مسأله اینطور باشد. زیرا تفاوت است بین فیلسوفی — مثل ارسطو — که راجع به هنر تنها بحث نظری می‌کند و با اتکاء به عقل نظری، در مباحث هنر ورود پیدا می‌کند با فیلسوفی — مثل افلاطون — که چون در مسائل نظری وارد می‌شود، از توسل به خیال و صور خیالی و تمثیل، غافل نمی‌ماند. افلاطون حالتی بینابین دارد. او در عین حال که روئی از دلش با هنرمندان است و هنوز علقه او به اساطیر و قصص باقی است، با زبان و بیانی که گهگاه بارقه‌ای از هنر و هنرمندی دارد، طرح مسائل فلسفی و پرسش از وجود می‌کند.

سرانجام در افلاطون منازعه عقل با خیال و تمثیل با غلبه عقل همراه است و این امر زبان و بیان او را تحت تأثیر قرار می‌دهد و به بیانی فلسفه به جای هنر می‌نشیند. افلاطون دلش با هنرمندان است و نظریه مثل خویش را هنرمندانه طرح کرده است و چنانکه بسیاری از منتقدان او — از جمله ارسطو — توجه داده‌اند، مفاهیم اساسی فلسفه او — مثل بهره‌مندی اشیا و امور این عالم از عالم مثل و مسأله صانع (دمیورز) و... — مفاهیمی شاعرانه و هنرمندانه است. با افلاطون عقل و معقول هنوز



غلبه تام و تمام ندارد و به تعبیری حالتی بینابین دارد. او دلش در هوای دگر می‌تپد، اما عقلش سودای دیگر می‌پزد.

آنکه بر طرح حرم بتخانه ساخت

قلب او مؤمن، دماغش کافر است

اما ارسطو بعنوان فیلسوف در هنر نظر می‌کند و آراء بسیار مهمی در این باره اظهار می‌دارد. آراء او در این زمینه همواره از سوی متفکرانی که در هنر نظر کرده‌اند، بسیار مهم تلقی شده است و از متأخرین نیز، مارتین هیدگر در نظرات خود درباره هنر، چنانکه در سایر موارد، بسیار به ارسطو مدیون است.

با ارسطو غلبه عقل و معقول در تفکر و واپس نهادن خیال و صور خیالی و تمثیل بیشتر می‌شود و با این غلبه، صورت دیگری از تفکر حاصل می‌شود. عدم اعتناء ارسطو به خیال و تمثیل، موجب شد تا تفکر فلسفی در راه دیگری افتد و در واقع زمینه برای ظهور آراء نحله‌های اصالت تجربه و کانت و غیره آماده شد. به بیانی شاید بتوان گفت که عقل چون حجابی دیده خیال را محجوب ساخت. البته این محجوبیت، از طرف دیگر، موجب شد

تا تفکر فلسفی قوت و قوام گیرد و با این قوت و قوام است که فرهنگ و معارف بشری صورت جدیدی به خود می‌گیرد. بنابراین ارسطو از بزرگترین بانیان فرهنگ و معارف بشری است که تفکر فلسفی را نضح بخشیده و به تأسیس بنای رفیعی همت گماشته است. این امر در تاریخ تفکر بشر از نقاط عطف بسیار مهم است و نتایج و تبعات عظیم در پی داشته است که پرداختن به آن در این مختصر نمی‌گنجد و نیازمند بحثی مستقل است.

در اینجا، بهیچوجه مقصود این نیست که افلاطون و ارسطو را، در مقابله ای اجتناب ناپذیر قرار دهیم. در واقع، هر دو فیلسوف به نحوی اعراض از هنر و صور خیالی و تمثیلی دارند و به متافیزیک — به معنای فلسفه — اصالت می‌دهند و به بیان دیگر واضح متافیزیک هستند.

این گشت از هنر به فلسفه، و وضع نسبت جدید در تفکر، چگونه صورت می‌گیرد؟

توضیح مطلب، محتاج ذکر مقدماتی است: نفس انسان دارای قوای متعدّد است، که از آن میان، لازم است قوه عاقله و قوه خیال را مورد رسیدگی قرار دهیم.

قوة عاقله، در نظر حکماء قوه‌ای است که مدرک کلیات است. این قوه در نظر افلاطون، با مناظره عقلانی (دیالکتیک)، سرانجام به دیدار صور معقول — که در واقع حقیقت اشیاء و امور است — نائل می‌شود. اما در نظر ارسطو، این قوه صور معقول اشیاء را انتزاع می‌کند و با این انتزاع، از حالت بالقوه و هیولانی، با طی مراتبی، سرانجام بالفعل حاوی کلیه صور معقول می‌شود. این قوه با صور محسوس ارتباطی نداشته و متعلق آن صرفاً معقولات است. در صورتی که در نظر عرفا، «العقل نور فی القلب یفرق به الحق والباطل»^۷ است. اما قوه خیال، مطابق تعبیر حکماء، قوه‌ای از قوای باطنی انسان، و حافظ صور محسوس است. قوه خیال مجرد است و صور متخیل نیز مجرد از ماده‌اند. اما در نظر صوفیه، «الخیال اصل الوجود والذات الذی فیہ کمال ظهور المعبود»^۸ است.

هر دم از روی تونقشی زندهم راه خیال

با که گویم که در این پرده چه هامی بینم

نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم

بر کارگاه دیده بی خواب می زدم

ذکر این نکته لازم است که از میان حکماء اسلامی، فارابی و سهروردی و ملاصدرا و میرداماد به تفصیل درباره خیال و انواع آن و ارتباط آن با عالم مثال و تجرد آن، سخن گفته‌اند. عرفا نیز به مسأله خیال اعتناء جدی داشته‌اند. آنها اگر در مواردی از عقل نیز سخن گفته‌اند، مقصود آنها قوه مدرک کلیات — چنانکه مقصود حکماء است — نیست. مقصود عرفا از عقل «ماعید به الرحمن واکتسب به الجنان» است. در نظر آنها «عقل دو قسم است، یکی عقل معاش که محل آن سراسر است و دیگر عقل معاد که محل آن دل است»^۹.

عقل دو عقل است اول مکسبی

که درآموزی چو در مکتب صبی

از کتاب و اوستاد و فکسر و ذکر

از معانی وز علوم خوب و بکر

عقل دیگر بخش بزدان بود

چشمه آن در میان جنان بود

این معنا که عرفا از عقل مراد می‌کنند، با معنای خیال در نظر آنها مناسبت دارد و همانطور که بیان شد، تعقل و تفکر آنها با اعتناء و توجه به خیال و صور خیالی همراه است.^{۱۰}

با افلاطون و ارسطو دیده خیال به حجاب عقل محجوب می‌شود. خیال و صور خیالی در تفکر تقریباً مطروود و عقل جزوی دایر مدار تفکر می‌شود. و عقل به معنای «ماعید به الرحمن واکتسب به الجنان» نیز در محاق می‌رود. عقل جزوی مبنای حقیقت و وسیله نیل به آن می‌شود. و اگر خیال و صور خیالی نیز در مواردی مورد اعتناء باشد، خیال به معنای «الخیال اصل الوجود والذات الذی فیہ کمال ظهور المعبود» نیست، بلکه خیالی است که در سیطره مراتب نازله نفس است و اساس و پایه خیالپردازی متعارف است، که با غلبه احساسات و عواطف سطحی *Sentimentalism* مناسبت دارد.

در واقع وقتی افلاطون حقیقت هر چیز را امری بالذات معقول تلقی کرد و معرفت و شناسایی را علم به آن حقیقت معقول دانست، و نیل به آن را نیز موکول و موقوف بر سیر عقلانی دیالکتیکی کرد، و وقتی ارسطو نیز حقیقت هر چیز را، وجهه معقول و صورت عقلانی آن دانست، و معرفت و شناسایی را حصول آن صورت عقلانی نزد عالم دانست و این امر را نیز، موکول بر انتزاع عقلانی کرد، عالم و آدم دیگری وضع شد.

بعبارت دیگر، وقتی ارسطو انسان را حیوان ناطق دانست، در واقع نطق را اصل مقوم حقیقت و ذات او دانست. یعنی با نطق است که انسان انسان می‌شود و از دیگر حیوانات تمایز پیدا می‌کند. در نظر او انسان بالذات ناطق است و به بیان دیگر با ارسطو انسان به گونه‌ای

لحاظ می‌شود که ذات او در نطق است و خیال در حد ذات او، مگر بالعرض و به استناد حیوانیت او، مأخوذ نیست. اما این نطق ارسطویی، نطق خاصی است. در واقع ارسطو می‌خواهد بگوید که این تنها انسان است که می‌تواند صور معقول را انتزاع کند و معانی و مفاهیم کلی را دریابد و این امر، دراصل، مقوم انسانیت اوست. لامحاله انسان ارسطویی، انسان خاصی است. انسانی است که صرفاً نطق و تعقل — مبتنی بر عقل جزوی — دارد و به خیال و صور خیالی حقیقی او، توجهی آنچنان مبذول نمی‌شود. و قدرت و اعتبار ارسطو نیز به همین جهت است. او در تفکر افقی می‌گشاید که تمامی متفکران بعدی خود را در پهنه آن می‌یابند و به نحوی شاگرد او هستند. با ارسطو قائمه زبان و گفتار انسان بیشتر متزعات و صور معقول و نحوه اندراج و طبقه بندی آنها است و به تخیلات و صور خیالی کم‌تر توجه می‌شود. او اگرچه در ستیز و مقابله با هنرمندان نیست و گفتار و آثار آنها را بی‌وجه نمی‌داند، لیکن با معتبر دانستن صور معقول بر سر آن است تا سلطه و غلبه فلسفه را تثبیت کند. او در تفکر راه نوری می‌گشاید. راهی که افلاطون نیز از پیش نشان داده بود. بدین ترتیب، عهد جدیدی در تفکر آغاز می‌شود و انسانی که در مقام ذات، قصه سکندر و دارا نمی‌داند و اهل مهر و وفا است، زبان مقولی جدیدی باز می‌کند که شاید به تعبیری بتوان گفت این زبان ظهوری تاریخی داشته و با همان عهد مناسبت دارد. و همانطور که بیان شد، با این زبان تنها نسب و روابط صور کلی معقول و نحوه ترتیب و اندراج آنها بررسی می‌شود و رمز و راز و عشق و اشتیاق و مهر و داد و سوز و گداز در تفکر منزلتی در خور ندارد. غافل از اینکه در مقام ذات:

ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم

از مابه جز حکایت مهر و وفامپرس

در این تفکر که با غلبه فلسفه آغاز می‌شود، عالم دیگر جلوه گاه انوار الهی و عکس رخ یار نیوده، و آدم نیز

دیگر خاک‌نشینی ملال آلوده و محرم حریم حرم نیست. در چنین عالم و آدمی، تفکر در سیطره تفکر منطقی مبتنی بر عقل جزوی^{۱۱} است و این عقل حجابی است بر عقل حقیقی و خیال حقیقی و انحاء دیگر تفکر در محاق است^{۱۲}. و تمدن و فرهنگ بشر نیز در طول تاریخ مظهر اطوار و تشوئات همین عقل بوده است. بنای این عقل بر غفلت از عقل به معنای ماعید به الرحمن و اکتساب به الجنان، و نیز بر غفلت از خیال حقیقی و روحانی است. و از همین عقل است که طوفان‌های مهیب برخاسته و خانه امروز بشر بر سر راه همین طوفان‌هاست.

گرت چونوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

زیرنویس

- ۱- سیاست از نظر افلاطون، الکساندر کویره، چاپ اول، صفحه ۷۶
- ۲- رساله سیاست، ارسطو، کتاب دوم، فصل ۸
- ۳- رهبر خرد، محمود شهابی، چاپ ششم، صفحه ۲۷۴
- ۴- صور خیال در شعر فارسی، محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ دوم، صفحه ۳۰

5- Sir David Ross

- ۱- تاریخ فلسفه، فردریک کاپلستون، ترجمه دکتر سید جلال‌الدین محبتی، صفحه ۵۰۳
- ۲- فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر سید جعفر سجادی، ص ۲۰۴
- ۳- فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر سید جعفر سجادی، ص ۳۳۷
- ۴- شرح قصری، صفحه ۴۱
- ۵- در این معنای خیال، هیچگونه مناسبت و مسانعتی با خیال در معنای عرفی و متداول آن نیست و هرگز نباید با خیالپردازی متعارف یکی گرفته شود. رجوع خیالپردازی، به نفس و قوای نازله آن است. در حالیکه خیال در اصطلاح عرفا، امری است کاملاً روحانی و بوسیله آن سیر در آفاق حقایق و معانی بیشتر می‌شود.
- ۶- این عبارات نباید به معنای مخالفت و ضدیت با عقل و تعقل گرفته شود. بلکه مقصود مخالفت با غلبه عقل جزوی است که منشا و معیار عقل در معنای قرآنی یعنی ماعید به الرحمن و اکتساب به الجنان شده است. با این غلبه، ساحات دیگر وجود آدمی، از جمله خیال حقیقی تا اندازه‌ای زیاد مستور مانده است.
- ۷- مقصود مخالفت با منطقی نیست. بلکه مقصود پذیرفتن غلبه منطقی و حیثیت تام تمام آن است به نحوی که به وسیله آن عقل جزوی نافی هرگونه تفکر دیگر و اساس و مبنای اعتبار و اهمیت آن تفکر باشد.